

نمایشنامه « جنگ »

دختر بچه (رو به سوی پدر می گرداند): بابا! ما تموم روز رو تو مدرسه، قبل از این که معلم درسو شروع کنه در مورد جنگ صحبت می کردیم. به نظر تو این یه جنگ انسانیه بابا؟

پدر: بله. جنگ بین آمریکایی هاس با اعراب.

دختر بچه: ما با آمریکایی هاییم درسته؟

پدر: بله طبیعیه که ما با قدرتمندتره ایم.

دختر بچه: با قدرتمندین مگه نه بابا؟

پدر: بله، با قدرتمندترین.

دختر بچه: پس حتماً پیروز می شیم نه؟

پدر: آه... شک نکن.

دختر بچه: من از این که خوبا پیروز می شن خیلی خوشحالم چون ما و آمریکایی ها خوییم. درسته بابا؟

پدر: قطعاً. خوبا علیه بدا.

دختر بچه: که عربا باشن؟

پدر: بله... نه نه همه عربا بد نیستن. مثلاً اهالی کویت و عربستان سعودی خوبن.

دختر بچه: خانم معلمون می گه آمریکایی های خوب، هر دقیقه، یه خروار بمب می ریزن، رو سر عربای بد. این حقیقت داره؟

پدر: بله. دقیقاً سه هزار بمب در عرض چهل و هشت ساعت.

دختر بچه: وای خدا جونم. بیم بومب بومب. کی می دونه چه سر و صدایی دارن این بمبا. لابد خیلی ها هم می میرن.

پدر: فکر می کنم این طور باشه. البته این اجتناب ناپذیره.

دختر بچه: حتی بچه ها هم؟

پدر: اما اونا خارجی ان. مردم کشورای دیگه ان و ما اونا رو نمی شناسیم.

دختر بچه: خب منم اونا رو نمی شناسم. بهتر، من خیلی هم خوشحالم که نمی شناسمشون. اونا بچه های بدی ان بابا؟

پدر: کی همچین حرفی زده؟ بچه ها هیچ گناهی ندارن. حیوونکی ها اونا معصومن.

دختر بچه: معصوم؟ لابد مثل کشته های قتل عام هیرودیس؟!

پدر: منظورت چیه؟ هیرودیس ذاتاً بد بود و نه تنها بچه ها رو دوست نداشت تازه ازشون بدش هم می اومد.
دختر بچه: اما آمریکایی ها هم...

پدر: نه... موضوعو قاطی نکن... چون این بچه های عرب، اتفاقی اونجا پیدا شون می شه.
دختر بچه: پس جایی که نباید باشن هستن...

پدر: بله خارج از محدوده اند... یه جای عوضی و اتفاقاً همون جایی که آمریکایی ها اون جاها بمب می ریزن و این یه تصادف پیش بینی نشده اس... اینا قربانیان حاشیه ای اند.

دختر بچه: پس چرا آمریکایی ها با بلندگوهاشون فریاد نمی زنند: آهای بچه های حاشیه نشین! همه تون از اون جاها برین کنار. همه بچه ها باید برن تو چمن ها و دور از خونه ها و ساختمونا بشن چون ما می خوایم بمب بریزیم رو شهر.

پدر: خب تصور شو بکن. اگه آمریکایی ها بتونن هم خبر بدن که چه جاهایی رو می خوان بمب بیندازن اون وقت همه مردم از شهر فرار می کنن. در اون صورت اونا چه جوری باید به برنامه هاشون پایان بدن؟
دختر بچه: چه برنامه ای بابا؟

پدر: همونی که اسمش هست: بزن و بترسون. اون وقت همه اون تروریست ها همه شون در می رن.
دختر بچه: چه احمقانه. معلومه وقتی به بچه ها بگی بیاین بیرون و برین تو چمن، بابا ننه هاشون هم با لباس مبدل می رن اونجا.

پدر: بفرما... حالا این قضیه رو همین طور ولش می کنیم و می ریم سر غذا. حالا آروم باش و غذاتو بخور. چون غذات داره یواش یواش سرد می شه.

دختر بچه: باشه... باشه، می خورم. اما بابا مگه جنگ آمریکا با همه عربا نیس؟
پدر: شوخی می کنی؟ معلومه که نه. مسلمونا بیشتر از یه میلیارد نفرن خدا به داد ما برسه. البته جنگ فقط علیه عراقی هاست، که ۶ میلیون نفر بیشتر نیستند و توی یه مملکت که بزرگتر از مملکت ماست زندگی می کنن.
دختر بچه: آهان... پس فقط اونا که بدن.

پدر: خب، البته فعلاً
دختر بچه: چطور فعلاً.

پدر؟ خب می گم فعلاً چون در این لحظه عراقی ها، بدهای خیلی خطرناکی اند.
دختر بچه: آهان... پس با این اوصاف می تونیم بگیریم که بقیه خوبن... خیلی خوب و حتا عالی. اونا ی دیگه بدبختن اما خوبن خیلی خوب.

پدر: نه همه شون بدبخت نیستن، خیلی هاشونم پولدارن.

دختر بچه: آخه چطور؟... اونا که فقط شن و شتر دارن؟

پدر: نه اونا نفت هم دارن... اونا معدن نفت دارن و از همه دنیا پولدارترن.

دختر بچه: دیگه فهمیدم. اونایی که نفت دارن خوبن و اونایی که ندارن بد.

پدر: نه تا این حد.

دختر بچه: درسته، نه تا این حد. می دونی؟ الان دارم به این فکر می کنم که خانم معلمون می گفت: رؤسای آمریکایی همه شون صاحبای شرکتای نفتی ان.

پدر: این حرف یه جورایی درسته

دختر بچه: و صاحبای شرکتای نفتی از نفت خوششون می یاد و همونطور که پیداست برای همین که تموم کسایی که نفت دارن یه جورایی با هم توافق هم دارن و حتی همدیگه رو دوس دارن.

پدر: نه این طوریا، به این سادگی ها هم نیس. مثلاً رییس عربای عراق که اسمش صدام حسینه و اتفاقاً خیلی هم نفت داره یه آدم بده.

دختر بچه: چی؟ صاحب چاه نفت و اونم بد؟ این چطور ممکنه؟ خب این عرب بد، همه نفتاشو بده آمریکایی ها و خوب بشه.

پدر: نه، نه، به این سادگی ها هم نیس.

دختر بچه: ساده نیس؟ ولی اینطوری یه، می گی نه؟

پدر: تو چی می خوای بدونی؟ یه دختر بچه رو چه به همچین حرفای گنده ای؟

دختر بچه: خنم معلمون می گفت: آره، آمریکایی ها نفت عربای بد رو می خوان چون دوستش دارن و تازه نفت بقیه کشورها رو هم می خوان.

پدر: بقیه کشورها؟

دختر بچه: وایستا... من همه شونو تو دفتر خاطراتم نوشته م. بیا... ایناهاش. این مال سودانه. این مال لیبی یه. این مال سوریه اس. شیخ نشین های خلیج. کلمبیایی ها....

پدر: بسه دیگه. معلمتون یه زن حرف مفت زنه خرابکاره. فردا خودم می رم پیش مدیرتون و می ندازمش بیرون و مدرسه تو رو هم عوض می کنم.

دختر بچه: اگه تو بری پیش مدیر و همچین کار زشتی بکنی اون وقت من دیگه مدرسه نمی رم (شروع می کند به گریه) هیچ مدرسه ای.

پدر: چی، تو چه جوری به خودت اجازه می دی با پدرت اینطور حرف بزنی؟ بیا اینجا یه سیلی بزنم تو گوشت.

دختر بچه: (همانطور گریان): باشه. هر کار می خوای بکن، هر چقدر هم که دلت می خواد بزن تو گوشم اون وقت منم زنگ می زنم به «تلفن آبی» و می گم که تو بدی و تازه علاوه بر دعوای با من، می خوای خانم معلمو هم که به این خوبی، با بازی بهمون درس می ده، بندازیش بیرون (گریه می کند).

پدر: خوبه دیگه. گریه بی گریه. تعریف کن ببینم. واسه یادگیری درس چه بازی ای می کنین؟

دختر بچه: جنگ زمین به هوا. ما اسمشو گذاشتیم: موشک و ناوهای هواپیمابر.

پدر: اما این یه جنگ دریایی یه.

دختر بچه: آره. ولی قوانینش مٹ بازی مونوپولی می مونه. تاس های زیادی داره و کارتهای شکار فراوون.

پدر: کارت؟ چه کارتی؟

دختر بچه: همین معمولی ها، شاه پیک روسیه ست. شاه خاج، فرانسه، انگلیس هم که مملکت دلهاست و آس ها هم مال آمریکاست.

پدر: هه... جالبه.

دختر بچه: خیلی... خیلی به ما خوش می گذره.

پدر: اون وقت رئیس جمهور ایتالیا چه کارتی نه؟

دختر بچه: دولوپیک، سعی می کنه کف پاهای همه شاها رو لیس بزنه اما خب هیشکی اونو آدم حساب نمی کنه.

پدر: آهان... فهمیدم این یه جور فن بیانه مگه نه؟

دختر بچه: نه، گفتم که این اسم بازیمونه: با تمام قوا پیش وگرنه هیشکی تو رو آدم حساب نمی کنه.

پدر: بسه دیگه بسه. غذاتو بخور و دیگه آروم باش.